



شب اول

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یارِ امام حسین باشن و برای
ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟
پس بلند بگین: لبیک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو
یاران امام حسین حساب می‌شین.
به یاری امام حسین خوش اومدین.

مسلم - قول فراموش شده

بچه‌های مهربون سلام! ما هر شب برای شنیدن قصه‌ها مون باید یه
رمز بگیم. گوشتونو تیز کنین تا رمز رو بهتون بگم. بعد هم با من تکرار
کنین. حواسا جمعه؟ گوشتیزه؟ همه با هم بگیم: لبیک یا حسین لبیک
یا حسین.

قشنگای من کسی می‌دونه قول یعنی چی؟ تا حالا شده به مامان، بابا
یا دوست‌تون قولی بدین و بهش عمل نکنین؟ داستان امروز ما دربارهٔ
آدم‌های بد‌قوله. صبر کنین. صبر کنین. بیاین انگشتای اشاره مونو به
هم بدیم. این یه جور علامت قول‌داده. بیاین به هم قول بدیم که تا
آخر، خوب خوب به قصه توجه کنیم. موافقین؟ پس بریم و شروع کنیم.
در زمان‌های خیلی خیلی قدیم، پادشاهی به نام یزید در شهر کوفه
زندگی می‌کرد. یزید فقط و فقط به فکر خودش بود. همه‌ش توی قصر
گرم و نرم خودش نشسته بود و با حیووناش بازی می‌کرد.





یزید برای قشنگ کردن شهرشون هیچ کاری نمی کرد.
از مردم به زور پول می گرفت و با اون پولاً برای خودش غذاهای
خوشمزه می خرید.

مردم بیچاره هم دیگه از دستش خسته شده بودن؛ ولی زورشون به
یزید نمی رسید. یزید یه دوست خیلی بدجنس هم داشت که اسمش
ابن زیاد بود. ابن زیاد همیشه با نقشه های عجیب و غریبی که به یزید
یاد می داد، باعث می شد مردم بیشتر اذیت بشن. مردم شهر دور از
چشم یزید و یواشکی نشستن دور هم. فکراشونو گذاشتن رو هم تا
بینن چطوری می تونن از دست یزید راحت بشن. اونم یزیدی که
دوروبر قصرش پُر از نگهبان و سربازه. اگه خودشون تنهایی می رفتن
به جنگ یزید می تونستن شکستش بدن؟ معلومه که نه. یکی گفت:
«بریم شمشیرمون تیز کنیم.» یکی دیگه گفت: «چاره ای نداریم. باید
تحمل کنیم.» ولی چند نفر یه پیشنهاد عالی دادن. اگه گفتین اون
پیشنهاد چی بود؟ بله بچه ها قرار شد برن نامه بنویسن. به کی؟ به
امام حسین. مردم کوفه مطمئن بودن که امام حسین میاد کمکشون
می کنه و با کمک دوستای مهربونی که داره یزید رو از قصرش میندازه
بیرون.

نامه ها به دست امام حسین رسید. امام حسین هم یکی از قوی ترین
دوستانشون به نام مسلم رو فرستادن به شهر کوفه. مردم کوفه همین که
مسلم رو دیدن و فهمیدن که از طرف امام حسین اومده خیلی خوشحال
شدن و یک صدا گفتن: «لیک یا حسین». یعنی امام حسین تو هر چی
بگی ما می گیم چشممم. عه بچه ها اینکه همون رمز ورود به داستان
خودمون بود. پس بیاین یه بار دیگه تکرارش کنیم: «لیک یا حسین».
بچه ها یواششش. هیسسسس. یزید نباید بفهمه که مسلم اومده. چرا؟
چون یزید می دونه که مسلم دشمنشه. ولی بچه ها، یزید با کمک بعضی
از جاسوساش فهمید که مسلم وارد شهر شده.

یزید سریع دوستش ابن زیاد رو صدا کرد و بهش گفت: «کجایی ابن زیاد؟ مسلم اومده توی شهر. بدو برو یه نقشه بکش تا دیگه مردم با مسلم دوست نباشن. اگه این کارو بکنی یه هدیه خوب پیش من داری.» ابن زیاد هم که عاشق هدیه بود، سریع دست به کار شد. به دوستاش گفت برین سراغ مردم و بهشون قول بدین اگه طرفدار یزید بشین و مسلم رو تحویل بدین، یزید بهتون یه عالمه پول می ده. ای داد بیداد. دیدین چی شد؟ خیلی از مردم تا اسم پولو شنیدن قولشون و نامه هاشون به امام حسین رو یادشون رفت. البته چند نفر هم بودن که خیلی حواسشون جمع بود و گول حرفای طرفدارای یزید رو نخوردن؛ ولی بچه ها دوستای ابن زیاد این آدم رو دستگیر کردن و انداختن زندان.

حالا بچه ها خودتون رو یه لحظه بذارین جای مسلم. مسلم اومده بود به مردم کوفه کمک کنه؛ ولی اونا قولشون رو یادشون رفته بود و یکی یکی دورشو خالی کردن. مسلم دیگه تقریباً تنهای تنها شده بود و از اینکه می دید مردم گول حرفای یزید رو خوردن غصه می خورد.

توی شهر پیر زنی زندگی می کرد که عاشق امام حسین و مسلم بود. اون هوای مسلم رو خیلی داشت و به مسلم گفت: «بیا بریم خونه من قایم شو. این طوری دیگه دوستای یزید نمی تونن تو رو پیدا کنن.» مسلم هم قبول کرد و رفت خونه پیر زن. کسی می دونه بعدش چی شد؟ آخ آخ پسر پیر زن از اون آدمایی بود که گول یزید رو خورده بودن و شده بودن دشمن مسلم. پسر پیر زن رفت پیش مأمورای ابن زیاد و گفت: «اگه به من پول بدین، بهتون جای مسلم رو نشون می دم.»

مأمورا هم دنبال پسر پیر زن راه افتادن. یه عده رفتن پشت در. یه عده رفتن بالای دیوار.





همه شون شمشیر داشتن و لباسای جنگی پوشیده بودن.

پیرزن که فهمید پسرش جای مسلم رو لو داده خیلی ناراحت شد.

مسلم هم راه فرار نداشت و مأمورها اونو دستگیر کردن.

بچه‌ها مسلم خیلی تشنه بود. از تشنگی لباس ترک خورده بود و رنگشم پریده بود. مسلم شروع کرد به گریه کردن؛ ولی برای چی؟ به خاطر اینکه تشنه بود؟ مأمورای یزید بهش خندیدن و گفتن: «تو چقدر ترسویی» مسلم هم بهشون جواب داد: «من که از ترس گریه نمی‌کنم. گریه من به خاطر اینه که می‌دونم امام حسین داره به سمت شهر شما میاد؛ ولی شما زیر قولتون زدین و باهاش دشمن شدین.» بله بچه‌ها دوستای یزید با شمشیر به مسلم حمله کردن و مسلم قوی و شجاع رو شهید کردن.

یادتونه وقتی مردم کوفه مسلم رو دیدن چی بهش گفتن؟ بله گفتن «لیبک یا حسین» ولی وقتی مسلم شهید شد دیگه خیلیا قولشون رو یادشون رفته بود و شده بودن دشمن امام حسین. حالا همه با هم بگیم یا حسین تنها یا حسین مظلوم.

آماده‌این تا سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی تندتر می‌ره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه‌ها. رو به قبله وایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر حسین.